

## از شهروندی تک‌فرهنگی تا شهروندی چند فرهنگی؛

### تحول مفهوم شهروندی در سنت لیبرالی

ابوالفضل فصیحی\*

دانشجوی دکتری اندیشه سیاسی دانشگاه شهید بهشتی تهران

#### چکیده

مفهوم شهروندی اگرچه مفهومی پرسابقه در تاریخ اندیشه‌ی سیاسی است؛ اما با ظهور مدرنیته و تحولات عظیم سیاسی - اجتماعی و صنعتی در غرب و حوادث مهمی هم‌چون انقلاب فرانسه، مفهوم مدرن شهروندی در محوریت اندیشه‌ی سیاسی غرب قرار گرفت. از اواخر قرن بیستم با ظهور مسایل و موضوعات جدیدی هم‌چون مهاجرت، جهانی شدن، فمینیسم و جنبش‌های جدید هویت‌طلب، انگاره‌ی مدرن شهروندی لیبرال به پرسش و چالش گرفته شد. یکی از آلترناتیوهای ارائه شده برای نظریه‌ی شهروندی لیبرال، نظریه‌ی چند فرهنگی‌گرایی بوده است که بیشتر از سوی ویل کیملیکا، فیلسوف سیاسی کانادایی مطرح شده است. در این پژوهش ضمن تبیین این نظریه و با محور قرار دادن توسعه به‌مثابه‌ی بسط شهروندی، گفته می‌شود که مفهوم شهروندی چند فرهنگی یک نوع شیفت درون پارادایمی از شهروندی لیبرال محسوب می‌شود. در حقیقت، اگر جریان توسعه‌ی سیاسی را یک جریان مداوم و خطی بدانیم، می‌توان قائل به این شد که کشورهای چند فرهنگ‌گرا با بسط شهروندی، به مرحله‌ی جدید و پیشرفته‌تری از توسعه‌ی سیاسی قدم نهاده‌اند.

#### کلید واژه‌ها

شهروندی تک‌فرهنگی، شهروندی چند فرهنگی، توسعه به‌مثابه‌ی بسط شهروندی، شیفت درون پارادایمی.

شهروندی مقوله‌ای است که بیان‌گر رابطه‌ی فرد و اجتماع است و عناصر شاکله‌ی آن حقوق، تکالیف، مشارکت و هویت می‌باشد. مقوله‌ی شهروندی بسته به قرار گرفتن در بسترهای اجتماعی مختلف، تحولات تاریخی گوناگونی را پشت سر گذاشته است؛ به طوری که در هر یک از این دوره‌ها روابط عناصر شاکله‌ی آن متغیر و متفاوت بوده است.

در جامعه‌شناسی سیاسی، مطالعه‌ی کلاسیک مفهوم شهروندی از دهه‌ی 1940 با آثار کسانی هم‌چون تی. اچ. مارشال مطرح شد. از دهه‌ی 1980 تحت تأثیر مسایل و مباحثی هم‌چون پست‌مدرنیسم، جهانی شدن، ظهور جنبش‌های نوین اجتماعی و مهاجرت‌های گسترده به غرب مدل کلاسیک شهروندی، که یک مدل جهان‌شمول بود که در دموکراسی‌های لیبرال ایجاد شده بود، به چالش کشیده شد. متفکران جامعه‌گرا، پست‌مدرن‌ها، فمینیست‌ها، طرفداران حقوق اقلیت‌های قومی و نژادی هر کدام به شیوه‌ی خود مدل کلاسیک شهروندی را به چالش کشیدند. مفاهیمی هم‌چون شهروندی چند فرهنگی و شهروندی جهانی به‌عنوان بدیل و آلترناتیو برای مدل لیبرالیستی شهروندی از سوی جریان‌های مختلف فکری مطرح شد.

یکی از متفکرانی که از درون سنت لیبرالی این مدل کلاسیک شهروندی را نقد کرده است، ویل کیملیکا فیلسوف مشهور کانادایی است. در این پژوهش با محور قرار دادن نظریه‌ی چند فرهنگی کیملیکا و با عطف توجه به مفهوم شهروندی به‌عنوان یکی از اضلاع اصلی توسعه‌ی سیاسی، شیفت و تغییر مفهوم شهروندی از مدل کلاسیک و جهان‌شمول و فردگرایانه‌ی آن به مفهوم شهروندی چند فرهنگی مورد تحلیل و بررسی قرار می‌گیرد.

### توسعه‌ی سیاسی به‌مثابه‌ی بسط حقوق شهروندی

مفهوم شهروندی و تحول آن در سنت غربی را از زاویه‌های مختلف می‌توان به بررسی گرفت. از زاویه‌ی اندیشه‌ی سیاسی، جامعه‌شناسی سیاسی و روابط بین‌الملل. در این پژوهش، با برقراری ارتباط میان توسعه و شهروندی، این مفهوم را از منظر توسعه‌ی سیاسی بررسی می‌کنیم.

اساساً مفهوم توسعه‌ی سیاسی از اواخر دهه‌ی 1950 و اوایل دهه‌ی 1960 در چارچوب مطالعه‌ی سیاست‌ها مقایسه‌ای مورد توجه دانشمندان علوم سیاسی قرار گرفت. البته قبل از دوران جنگ به‌ویژه در دهه‌های 1920 و 1930 محققین و فلاسفه‌ی سیاسی سعی می‌نمودند این مقوله را براساس دگرگونی‌ها و تغییرات اجتماعی مورد تجزیه و تحلیل قرار دهند. (قوام، 1382: 11). از زمان رونق گرفتن مباحث توسعه در میان دانشمندان علوم اجتماعی و علوم سیاسی تاکنون، این مقوله از ابعاد و زوایای متعددی مورد بررسی قرار گرفته و در هر دوره‌ای بر ابعاد و پارامترهای خاصی از مفهوم توسعه تأکید شده است. به‌صورت تاریخی و از منظر زمانی، ابتدا بر پارامترهای اقتصادی توسعه و بعدها بیشتر بر پارامترهای اجتماعی و فرهنگی تأکید شده است (قوام، 1382: 13-25).

در این پژوهش، بر یکی از اضلاع و ابعاد توسعه‌ی سیاسی، یعنی مفهوم شهروندی و حقوق شهروندی، تأکید می‌شود. توسعه‌ی سیاسی، مفهومی است که می‌تواند عناصر و تعاریف مختلفی به‌خود بگیرد و بستگی دارد از چه زاویه‌ای آن را نگاه کنیم. مشروعیت، هویت، ملت، دموکراسی و... همه می‌تواند اشاره به ضلعی از توسعه‌ی سیاسی داشته باشد. شاید بتوان گفت سه مقوله‌ی دولت، جامعه‌ی مدنی و شهروندی سه ضلع اصلی توسعه‌ی سیاسی باشد (عبداللهی، 1391: 228).

اگر توسعه را فرآیندی مداوم و مفهومی تشکیکی بدانیم و معتقد باشیم در جریان توسعه‌ی سیاسی، کشورها و جوامع بر روی یک طیف در حال گذار به توسعه‌ی سیاسی هستند، آن‌گاه می‌توانیم به این هم معتقد باشیم که جامعه‌ای می‌تواند

توسعه یافته باشد و جامعه‌ای می‌تواند «توسعه یافته‌تر» باشد. به عبارت دیگر، در میان جوامعی که مشهور به کشورهای توسعه یافته شده‌اند، همه در یک موقف قرار ندارند و می‌توان حداقل از منظر بُعدی خاص و معین قائل به این شد که جوامع یا کشورهایی، توسعه یافته‌تر هستند.

حال با عطف توجه به توسعه‌ی سیاسی به‌مثابه‌ی بسط حقوق شهروندی، آن‌چه در این پژوهش بیان خواهد شد این است که مفهوم شهروندی از دهه‌ی 1980 بدین‌سو تغییر و تحول پیدا کرده و بسط یافته است. به عبارت دیگر، در راستای گذار از مدرنیته به پست‌مدرنیته در غرب، مفهوم شهروندی هم دچار تحول گردید و از شهروندی تک‌فرهنگی<sup>1</sup> به مدل شهروندی چند فرهنگی<sup>2</sup> شیفت پیدا کرده است. امروزه در بسیاری از کشورها نظیر ایالات متحده، کانادا، استرالیا، و نیوزلند و هم‌چنین برخی از کشورهای اروپای شمالی مانند بریتانیا، اسکاتلند، هلند، بلژیک و سوئیس مدل شهروندی تک‌فرهنگی عملاً جای خود را به چند فرهنگ‌گرایی داده است (نش، 1392: 219). در ادامه‌ی پژوهش، با عطف نظر به مباحث ویل کیملیکا این مدعا را به‌صورت مبسوط‌تر توضیح خواهیم داد. ناگفته نماند که اکنون برخی از متفکران، در باب تغییر مفهوم شهروندی، صحبت از بسط مفهوم شهروندی از شهروندی محلی و ملی به شهروندی فراملی<sup>3</sup> هم می‌کنند که البته این بحث خارج از حیطه‌ی بحث این مقاله است و توضیح آن مجال دیگری می‌طلبد.

### شهروندی به چه معناست؟

در قدم اول لازم است به‌صورت خلاصه درباره معنای مفهوم شهروندی توضیح داده شود. شهروندی مفهومی است که اگرچه می‌توان ریشه‌های آن را در گذشته‌های دور و دوران اولیه‌ی اندیشه‌ی سیاسی در یونان باستان جست؛ اما اساساً مفهومی مربوط به اندیشه‌ی سیاسی مدرن است. شهروند از واژه‌ی لاتینی سیویتاس مشتق شده است. این واژه در زبان لاتین تقریباً معادل کلمه‌ی پولیس در زبان یونانی است. پولیس یا شهر، تنها مجتمعی از ساکنین نیست؛ بلکه واحدی سیاسی و مستقل به‌شمار می‌آید. شهروند کسی است که به آن واحد سیاسی تعلق دارد و شرایط لازم را برای مشارکت در اداره‌ی عمومی در محدوده‌ی شهر داراست (پللو، 1370: 1).

از منظر تاریخی، مفهوم شهروندی ارتباط نزدیکی با عضویت در یک شهر داشت. شهروندان رُم از حقوق معینی (مانند حق رأی در مجالس) برخوردار بودند و نیز مسئولیت‌های معینی (مانند خدمت نظام) داشتند. این حقوق شهروندی که در آغاز شامل ساکنان شهر رُم بود بعدها همه‌ی ساکنان امپراتوری رُم را دربر گرفت. بدین‌ترتیب، شهروندی از ابتدای پیدایش با عضویت در یک دولت عجین بوده و تا به امروز نیز این معنی را حفظ کرده، به‌نحوی که معنای امروزی آن معادل عضویت در یک دولت -ملت همراه با برخورداری از حقوق ساکنان یک کشور است. دیوید هلد دولت -ملت را پدیده‌ای تعریف می‌کند که زبان شهروندی به آن اشاره دارد و ادعاهای شهروندی و اجتماع و مشارکت در چارچوب آن شکل می‌گیرند (الن و دیگران، 1390: 249).

اساساً عضویت افراد در جوامع دموکراتیک مدرن، با موقعیت شهروندی آن‌ها نشان داده می‌شود. افرادی که به یک دولت -ملت خاص تعلق دارند، دارای اسناد و مدارکی هستند که عضویت آن‌ها را در آن دولت -ملت تأیید می‌کند. این مدارک، به‌طور کلی شاهد گواهی تولد یا کسب تابعیت و کارت شناسایی یا گذرنامه می‌شود. از همه مهم‌تر این است که شهروندان، دارای مجموعه‌ی گسترده‌ای از حقوق مدنی، سیاسی و اجتماعی هستند. این حقوق، در مقابل با مجموعه‌ای از

- 1 - Mono Cultural.
- 2 - Multi Cultural.
- 3- Universal Citizenship.

تعهدات در قبال جامعه و دولت متوازن می‌شوند (کاستلز؛ دیویدسون، 1382: 23). شهروندی یکی از مفاهیم اصلی اندیشه و عمل دموکراتیک است. شهروندان اعضای کامل و برابر اجتماعی سیاسی دموکراتیک هستند که هویت آن‌ها طبق حقوق و وظایفی شکل می‌گیرد که آن اجتماع را تعیین و تعریف می‌کند (لیبست، 1383: 950).

کارکرد اصلی شهروندی عبارت است از اداره‌ی جامعه طبق اصول احترام به حقوق دیگران و تعهد به ایفای نقش در حفظ نهادهای مشترک که این حقوق را پایدار می‌دارند. همچنین می‌توان موقعیت شهروندی را براساس چهار عنصر حقوق، مسئولیت‌ها، مشارکت و هویت، مورد امعان نظر قرار داد (قوام، 1380: 689).

مفهوم شهروندی مفهومی سیاسی - حقوقی است؛ سیاسی از این جهت که رابطه‌ی فرد سیاسی با نظام سیاسی (دولت - شهر، جمهوری، امپراطوری، دولت - ملت) را مدنظر دارد و حقوقی از این جهت که حقوق و تکالیفی برای فرد شهروند در ارتباط با جامعه و نظام سیاسی - اجتماعی متبوعه ارائه می‌دهد. بر این اساس، شهروندی همواره انگاره‌ای دوجانبه و اجتماعی است. این انگاره نمی‌تواند صرفاً مجموعه حقوقی باشد که فرد را از تعهد به دیگران رها کند. حقوق همیشه به چارچوبی برای پذیرش و سازوکارهایی برای تحقق نیاز دارد. این بدان معنی است که شهروندی علاوه بر حقوق، بر وظایف و تعهدات نیز دلالت دارد. عرصه‌ی سیاست که شهروندی ارتباط وثیق با آن دارد؛ مجموعه شیوه‌ها و تکنیک‌هایی نظیر مشورت، معامله، دیپلماسی و تقسیم قدرت است که می‌توان از طریق آن‌ها مشکل اداره‌ی امور را بدون خشونت حل کرد. بنابراین سیاست، معطوف به اداره‌ی توافقی امور و حفظ چنین شیوه‌ای است که شهروندی برای دستیابی به این هدف امری حیاتی است؛ چرا که هویتی مشروعیت‌بخش و قوی ایجاد می‌کند و راهی برای توزیع و اداره‌ی عادلانه‌ی منابع از طریق تقسیم منافع و مسئولیت‌های زندگی اجتماعی ارائه می‌کند (فالکس، 1381: 14).

شهروندی هویتی پویاست و از آنجا که در مورد روابط انسانی است، تعریفی ساده و ایستا را بر نمی‌تابد که برای همه‌ی جوامع در همه‌ی زمان‌ها به کار رود. شهروندی با ملیت ارتباطی نزدیک دارد و این دو اصطلاحاتی هستند که در حقوق بین‌الملل به جای هم به کار می‌روند. در جهان معاصر این امر به معنای عضویت در دولت است؛ به همین دلیل است که اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر در ماده‌ی 15 حق شهروندی / تابعیت را یکی از حقوق اساسی بشر قلمداد کرده که محافظت از دیگر حقوق منوط به آن است. با پذیرش این گزاره‌ها، پر واضح است که کارکرد اصلی مفهوم شهروندی، آگاهی‌بخشی، هویت‌سازی و مشارکت در اداره‌ی جامعه بر طبق اصول احترام به حقوق دیگران و تعهد به ایفای نقش در حفظ نهادهای مشترکی است که این حقوق را پایدار می‌دارند، که عملیاتی شدن این کارکردها به توسعه‌ی همه‌جانبه‌ی کشور ختم می‌شود (عیوضی؛ باب‌گوره، 1391: 191).

یکی از متفکران تأثیرگذار در ادبیات شهروندی، تی. اچ. مارشال است که در دهه‌ی 1940 نظریات خود در باب مفهوم شهروندی را بیان کرد و بحث‌های او همواره به‌عنوان یک نقطه‌ی شروع کلاسیک برای بحث شهروندی در نظر گرفته می‌شود. در این قسمت، اشاره‌ی کوتاه به تعریف کلاسیک او از شهروندی می‌شود. مارشال شهروندی را دربر دارنده‌ی سه نوع حقوق می‌داند: مدنی، سیاسی و اجتماعی. حقوق مدنی عبارتند از حفظ آزادی‌های فردی، شامل آزادی شخصی، آزادی بیان، اندیشه و عقیده، حق مالکیت شخصی، حق انعقاد قراردادهای معتبر و حق برخورداری از عدالت (نش، 1392: 193). حقوق مدنی، از قرن نوزدهم به بعد به «حقوق سیاسی ایجابی» پیوند خورد که به‌وسیله‌ی آن، شهروند فعال می‌توانست در شکل‌گیری افکار عمومی و تصمیم‌گیری سیاسی مشارکت جوید. حقوق اجتماعی، در قرن بیستم توسعه یافت که از مجرای آن شهروندان براساس استاندارد پایه‌ای مشخص از نظر رفاه، مورد حمایت قرار می‌گرفتند. این حقوق

اجتماعی، بدین علت حایز اهمیت حیاتی بود که به اعضای طبقه‌ی کارگر فرصت مشارکت حقیقی در جامعه به‌عنوان شهروند را می‌داد (کاستلز؛ دیویدسون، 1382: 213).

مارشال درحقیقت نظریه‌پرداز دولت رفاه در غرب بود و دولت رفاه را تجلی شهروندی می‌دانست (لارنس مید، 1381: 88). لارنس مید در این زمینه می‌نویسد: «مارشال نشان می‌دهد که دولت رفاه تجلی شهروندی است. شهروندی یعنی مجموعه‌ای از تعهدات دولت و تکالیف مردم و تعهداتی که نظم سیاسی موجود به مردم می‌دهد و تکالیفی که از آن‌ها انتظار دارد. این مجموعه تغییرناپذیر نیست. مطالبات مردم از دولت روز به‌روز بیشتر شده است. در قرن 17 در بریتانیا، شهروندی متضمن حقوق مدنی، برابری در پیشگاه قانون، کار آزاد و آزادی مطبوعات بود. قرن 19 دوره گسترش سیاست حق رأی و دیگر حقوق سیاسی بود تا آنجا که در سال 1918 همه جوانان حق رأی داشتند. در قرن بیستم، حقوق اجتماعی نظیر آموزش همگانی و تضمین حداقل درآمد، به حقوق قبلی شهروندان اضافه شد. در اواخر دهه 1940 در بریتانیا، هم‌زمان با دوره مارشال، حزب کارگر خدمات بهداشتی و درمانی و نیز کمک هزینه‌های کودکان را به دیگر حقوق کارگران اضافه کرد. بدین‌ترتیب دولت رفاه تجلی عملی [حقوق] شهروندی اجتماعی است. حقوق شهروندی حداقل‌های مادی‌ای است که امروزه مردم به‌عنوان عضوی از جامعه از آن انتظار دارند» (لارنس مید، 1381: 88).

اهمیت کار مارشال در این است که او ادعا می‌کند شهروندی تأثیر منفی بازار سرمایه‌داری را از طریق توزیع مجدد منابع براساس حقوق اصلاح و تعدیل می‌کند، در نتیجه همواره کشمکش دایمی بین اصول برابری که بنیان دموکراسی را تشکیل می‌دهد و نابرابری‌های بالفعل درآمد و ثروت که مشخص‌کننده بازار سرمایه‌داری است وجود دارد. در داخل جامعه‌ی دویبخشی، رابطه‌ای پویا و متناقض بین سرمایه‌داری و شهروندی، یا به اصطلاح انتزاعی‌تر بین کمیابی و همبستگی وجود دارد (ترنر، 1384: 29).

نظریه‌ی مارشال توسط متفکران مختلفی از جمله آنتونی گیدنز مورد نقد قرار گرفته است؛ اما با این‌حال مثلث حقوق مدنی، سیاسی و اجتماعی او در تعریف شهروندی، همواره به‌عنوان یک برداشت کلاسیک از شهروندی مورد امان نظر قرار گرفته و از این باب از فضل تقدم برخوردار است. در واقع «در گفتمان مدرن شهروندی» پس از نظریات متقدمانی چون وبر، دورکیم و تونیس (نه در معنا، بلکه در میزان ارتباط و زمان ارائه) شاید هیچ متفکری به اندازه‌ی مارشال شهرت و اعتبار نداشته باشد (روشنفکر و دیگران، 1391: 11).

### شهروندی در بستر لیبرال دموکراسی مدرن (شهروندی ملی / تک‌فرهنگی)

مفهوم شهروندی را می‌توان از منظر جامعه‌شناسی معرفت بررسی کرد و سیر تحول این مفهوم را پی گرفت. این مفهوم یک مفهوم قدیمی است که از زمان یونان باستان تا امروز دچار تحول شده است. شاید بتوان سه مرحله تطور و تحول این مفهوم را این‌طور نام برد: سنتی، مدرن و پسامدرن. البته برخی از متفکران معتقدند مفهوم شهروندی اساساً در دل بستر لیبرالیسم رشد کرده است. کیث فالکس معتقد است شهروندی شدیداً تحت تأثیر و سیطره‌ی سنت لیبرالیسم است و حتی مباحث غیر لیبرال و تعارض با آن نیز در واقع چیزی جز واکنش به مباحث لیبرال نیست. مباحث فمینیستی، نولیبرالی، محافظه‌کاری، مارکسیستی، جامعه‌گرایی و... در حقیقت در نقد و چالش با مفهوم مسلط شهروندی لیبرالی مطرح شده‌اند (فالکس، 1381: 18).

در این بخش، اشاره‌ای کوتاه می‌شود به ویژگی‌ها و مبانی مفهوم شهروندی از منظر لیبرال دموکراسی و در ادامه نقد چند فرهنگ‌گرایی از مفهوم شهروندی لیبرالی مطرح می‌شود. قبل از آن لازم است این نکته بیان شود که نظریه‌ی شهروندی لیبرال توسط متفکران متعددی بیان شده است اما به‌نظر می‌رسد تبیین مارشال از شهروندی هنوز جایگاه خود را به‌عنوان

نظریه‌ی کلاسیک شهروندی از منظر لیبرال دموکراسی حفظ کرده باشد. منتقدان نظریه‌ی شهروندی لیبرال بیشتر به چالش با تئوری مارشال پرداخته‌اند. با مینا قرار دادن بحث‌های مارشال در باب شهروندی می‌توان موارد ذیل را به‌عنوان مبانی و ویژگی‌های شهروندی مدرن (لیبرال) عنوان کرد.

### فردگرایی

تقابل میان فرد و جامعه (حق - خیر) یکی از مهم‌ترین تقابل‌ها در نظریه سیاسی است. لیبرال‌ها فردگرا هستند. این فردگرایی متدولوژیک<sup>1</sup> در نظریه‌ی شهروندی لیبرال مدرن هم وجود دارد. فردگرایی بدان معناست که انسان‌ها ارزش اخلاقی برابر و نیز هویت‌های یگانه و مستقلی دارند. بنابراین، هدف تفکر لیبرالی ساختن جامعه‌ای است که در آن افراد بتوانند شکوفا شوند و رشد یابند و هر یک «خوبی» راه، آن‌گونه که خود تعریف می‌کنند، با بهترین توانایی‌هایشان پی بگیرند. این ویژگی منجر به ایجاد این دیدگاه شد که لیبرالیسم از لحاظ اخلاقی بی‌طرف است، به این معنا که مجموعه‌ای از قواعد را وضع می‌کند و به افراد امکان می‌دهد تا تصمیم‌های اخلاقی خود را بگیرند (هیوود، 1389: 68). شهروندی از منظر لیبرالیسم مدرن و کلاسیک، ظرفیت و ابزاری است برای بیشینه کردن فایده برای افراد و فراهم آوردن زمینه برای رشد و منفعت فردی افراد. به‌عبارت دیگر، در تقابل میان حق و خیر جمعی یا تقابل میان «حقوق» و «مسئولیت‌ها»، لیبرالیسم مدرن جانب حقوق را می‌گیرد و آن‌را اولویت می‌دهد. همین مسئله، یکی از مسایل عمده‌ای است که منتقدان نظریه شهروندی لیبرال (نومارکسیست‌ها، جامعه‌گرایان و ...) به آن حمله برده‌اند.

### برابری

یکی از مبانی اصلی شهروندی از منظر لیبرال دموکراسی، برابری است. در واقع برابری نتیجه‌ی باور به فردگرایی است. برابری یعنی این باور که افراد، دست‌کم از لحاظ ارزش اخلاقی برابر به دنیا می‌آیند. این باور در تعهد لیبرالیسم به حقوق و امتیازات برابر، به‌ویژه به‌صورت برابری قانونی و برابری سیاسی بازتاب یافته است (هیوود، 1389: 68). برابری اساس و محتوای مفهوم شهروندی را تشکیل می‌دهد. در قسمت قبل ذکر شد که مارشال در نظریه‌ی خود درباره‌ی شهروندی، شهروندی را به‌نوعی توسعه‌ی تاریخی برابری می‌داند. همان‌طور که مارشال بیان می‌کند مفهوم شهروندی متضمن برابری در سه حوزه‌ی مدنی، سیاسی و اجتماعی میان شهروندان و افراد جامعه است.

### شمول‌گرایی / همانندسازی

در نظریه‌ی لیبرالی، فرض بر این است که همه‌ی شهروندان، اشخاصی آزاد و برابر و در جایگاه شهروندی، افرادی همگون باشند. این امر مستلزم تفکیک میان حقوق و تعهدات فرد به‌مثابه‌ی یک شهروند و عضویت وی در گروه‌های خاص بر پایه‌ی قومیت، زبان، مذهب، طبقه و شأن اجتماعی و ویژگی‌های خاص محلی و فرهنگی است. بدین ترتیب حوزه‌ی سیاسی اساساً مبتنی بر عام‌گرایی دانسته می‌شود؛ زیرا در این حوزه ضرورت دارد برابری و انتزاع از تفاوت‌ها و تمایزهای فرهنگی به بهترین شکل نمایان گردد و در این صورت، تفاوت‌ها به «هویت غیر عمومی» محدود می‌گردد (براتعلی‌پور، 1384: 170).

دوباره می‌توان به نظریه‌ی مارشال رجوع کرد. عنصر جهان‌شمول‌گرایی و عام‌گرایی در نظریه‌ی مارشال وجود دارد. او فرض می‌کند که حقوق شهروندی درون یک جامعه، حقوقی عام و جهان‌شمول هستند چرا که همه‌ی شهروندان به‌عنوان افراد، با یکدیگر برابر می‌باشند. به‌نظر می‌رسد شمول‌گرایی نظریه‌ی شهروندی لیبرال هم به‌نوعی برگرفته و

نتیجه‌ی فردگرایی آن باشد. این مسئله نیز یکی از مهم‌ترین نقدهایی است که از سوی مخالفان ایدئولوژیک لیبرالیسم بر آن وارد شده است. شاید مهم‌ترین نقدها از سوی فمینیست‌ها بیان شده باشد. از منظر فمینیست‌ها تأکید بر روی عام‌گرایی و برابری افراد فارغ از ویژگی‌های خاص و تمایزات میان آن‌ها، موجب غفلت از تمایزات جنسیتی در جامعه می‌شود. فمینیست‌ها و دیگر گروه‌های اقلیت (اقلیت‌های قومی-نژادی و مذهبی) در برابر یکسان‌انگاری و شمول‌گرایی نظریه‌ی لیبرال بر سیاست تفاوت<sup>1</sup> تأکید دارند.

این مسئله را به‌صورت دیگری هم می‌توان طرح کرد. در نظریه‌ی لیبرالی شهروندی، مسئله‌ی فرهنگ مورد غفلت واقع شده است. متفکران لیبرال، هویت افراد و شهروندان را یک هویت مستقل و جدا از زمینه‌های<sup>2</sup> فرهنگی افراد در نظر می‌گیرند. در نظریه‌ی لیبرالی حوزه‌ی سیاسی دارای ویژگی عام‌گرایانه است؛ در حالی که خصوصیت متمایز فرهنگی باید به حوزه‌ی خصوصی محدود شود. این امر مستلزم جداسازی حقوق و تعهدات سیاسی فرد از عضویت وی در گروه‌ها بر مبنای قومیت، مذهب، طبقه‌ی اجتماعی یا موقعیت محلی است (کاستلز؛ دیویدسون، 1382: 259). به‌عبارت دیگر شهروندی در نظریه‌ی لیبرال را می‌توان شهروندی تک‌فرهنگی نامید که فرهنگ‌های متمایز در جامعه و ماهیت متکثر فرهنگی آن را مورد غفلت قرار می‌دهد. همان‌طور که در ادامه خواهد آمد، این امر از سوی نظریه‌ی چند فرهنگ‌گرایی کیملیکا مورد نقد قرار گرفته است.

نتیجه‌ی مستقیم شمول‌گرایی و عام‌گرایی شهروندی، اقدام به سیاست‌های همانندسازی<sup>3</sup> است. در مدل شهروندی لیبرال، فرض بر این است که شهروندان به‌عنوان اعضای یک فرهنگ ملی مشترک از حقوق یکسانی برخوردار هستند. مارشال حقوق شهروندی را کاملاً از این زوایه می‌نگریست. به عقیده‌ی او این حقوق از یک طرف شهروندان را قادر می‌سازد تا در معیارهای مشترک تمدن شریک شوند و از طرف دیگر به همبستگی اجتماعی و متحد نمودن ملت از طریق ایجاد یک فرهنگ مشترک کمک می‌کند (نش، 1392: 214). همان‌طور که ویل کیملیکا اشاره نموده، برداشت مارشال از حقوق شهروندی تا حدی تناقض‌آمیز است. مارشال معتقد است که نه تنها این حقوق تقویت‌کننده‌ی یک فرهنگ مشترک هستند؛ بلکه مستلزم این فرهنگ مشترک نیز می‌باشند. در حقیقت بسیاری از کشورهای اروپایی همواره دارای اقلیت‌های فرهنگی بزرگی بوده‌اند؛ مانند برتون‌ها در فرانسه، کاتالان‌ها در اسپانیا و... بعضی از کشورهای اروپای غربی نظیر بریتانیا، سوئیس و بلژیک را به‌خوبی می‌توان چند فرهنگی نامید در حالی که در این کشورها ملت به‌معنای یک جماعت تاریخی، از لحاظ نهادی کم‌وبیش کامل، برخوردار از یک سرزمین معین و دارای یک زبان و فرهنگ متمایز می‌باشد (Kymlicka, 1995: 11).

### توجه به کارگزار در برابر ساختار

یک ویژگی مهم دیگر شهروندی لیبرال، از منظر هستی‌شناسانه، توجه به کارگزار در برابر ساختار است. آموزه‌ی لیبرالی با این فرض آغاز می‌کند که فرد یک بازیگر عقلانی، متمیزه و مستقل است که از طریق انتخاب‌های عقلانی به زندگی خود شکل می‌دهد. از این‌رو، عقیده بر این است که این آموزه در مورد رفتار بشر به تبیین‌های کارگزارمحور گرایش دارد (براتعلی‌پور، 1384: 194).

1 - Difference.  
2 - Context.  
3 - Assimilation.

از منظر لیبرال‌ها، افراد می‌توانند از زمینه‌ها و ساختارهای فرهنگی و یا به‌عبارتی زیست‌جهان خودشان منفک شده و هویت مستقل و متمایز بیابند، در حالی که جریان‌های فکری دیگر همچون جامعه‌گرایان معتقدند چنین چیزی محال است و افراد را نمی‌توان از زمینه‌های و ساختارهای فرهنگی که در آن قرار دارند و رشد کرده‌اند، منفک کرد. همان‌طور که روشن است این ایده‌ی لیبرالی دقیقاً در راستای دیگر اصول لیبرالی همچون فردگرایی و عام‌گرایی قرار دارد.

### شهروندی چند فرهنگی

شهروندی لیبرال از جانب گروه‌ها و جریان‌های مختلفی همچون فمینیست‌ها، جامعه‌گرایان و نیز از درون سنت لیبرالی به چالش و پرسش گرفته شده است. کسانی مثل چارلز تیلور (از منظر جامعه‌گرایانه) و یانگ (از منظر فمینیستی و با طرح نظریه‌ی شهروندی متمایز) نقد‌های مهمی بر این انگاره وارد آورده‌اند. چارلز تیلور، ایده‌ی جهان‌شمول‌گرایی و عام‌گرایی لیبرالیسم را زیر سوال می‌برد و در مقابل از «سیاست شناسایی» برای گروه‌های اقلیت سخن به میان می‌آورد (تیلور و دیگران، 1390: 35).

آن‌چه کسانی مانند تیلور، یانگ و کیملیکا به‌عنوان آلترناتیو نظریه‌ی لیبرال مدرن طرح کرده‌اند، چند فرهنگ‌گرایی است. ادعا می‌شود نظریه‌ی چند فرهنگ‌گرایی می‌تواند خلأهای موجود در نظریه‌ی شهروندی لیبرال کلاسیک را پوشش دهد و جبران نماید. فلسفه‌ی وجودی طرح مفهوم چند فرهنگ‌گرایی به‌مثابه‌ی الگوی سیاست‌گذاری عمومی در دولت‌های مدرن ملی دارای تنوع قومی - فرهنگی، تأمین و تقویت یکپارچگی اجتماعی و هم‌نوایی ملی از مجرای توجه به اهمیت و تأثیرگذاری سیاسی تنوع قومی و فرهنگی است. یکی از مهم‌ترین مفروضه‌های سیاسی در کاربست الگوی چند فرهنگ‌گرایی از جهت حقوق شهروندی و سیاست‌گذاری‌های مطابق با آن، امکان بالقوه‌ی بروز واگرایی در صورت عدم توجه به تنوع هویت قومی و فرهنگی در جامعه‌ی چند قومی - فرهنگی است. بر این اساس چند فرهنگ‌گرایی صرفاً آرمان اخلاقی مورد تأکید از جانب گروه‌های قومی - فرهنگی اقلیت یا حاشیه‌ای برای حفظ حقوق و هویت خود نیست؛ بلکه سیاستی واقع‌گرایانه نیز است که به‌ویژه از جانب دولت‌های در حال توسعه با توجه به حذف‌ناپذیری تفاوت هویتی و امکان سیاسی شدن آن در صورت استمرار و تداوم سیاست‌های همسان‌سازی مورد توجه قرار می‌گیرد (تقی‌لو، 1386: 13).

اما چند فرهنگ‌گرایی و شهروندی چند فرهنگی بیش از هر کس دیگر با نام ویل کیملیکا، فیلسوف کانادایی، گره خورده است. کیملیکا خودش یک لیبرال است و بحث‌های خودش را در درون سنت لیبرالی و در حمایت از لیبرالیسم مطرح می‌کند. در حقیقت وی می‌خواهد تفسیری از لیبرالیسم به‌دست دهد که در آن به حقوق اقلیت‌های فرهنگی توجه شده باشد و چنین چیزی را ممکن می‌داند. به‌عبارت دیگر ما در این‌جا با یک شیفت درون‌پارادایمی در درون سنت لیبرالی شهروندی مواجه هستیم؛ امری که در این پژوهش می‌خواهیم نشان دهیم.

کیملیکا در پی احیای نوعی نظریه‌ی لیبرالیستی است که حقوق اقلیت‌ها را محترم می‌شمارد و میان مفاهیم «فرد» و «جامعه» پیوند برقرار می‌کند (3-2: kymlicka, 1995). کیملیکا نظریه‌ی شهروندی خود را «شهروندی چند فرهنگی» می‌نامد. این شهروندی، اهمیت فرهنگ را برای احساس شأن و هویت فرد به‌رسمیت می‌شناسد. کیملیکا خاطرنشان می‌سازد که لیبرال‌ها تمایل دارند تا رابطه‌ی دولت و قومیت را با رابطه‌ی دولت و مذهب یکسان تلقی نمایند. براساس این دیدگاه، بهترین راه برای روبه‌رو شدن با واقعیت کثرت‌گرایی جامعه این است که همانند آرمان جداسازی کلیسا از دولت، هویت قومی را نیز از دولت جدا کنیم و بدین‌سان هویت‌های خاص به حوزه‌ی خصوصی محدود شوند و شهروندی همگانی و فارغ از ویژگی‌های خاص، فرهنگی باقی بماند؛ اما به‌نظر کیملیکا، پیامد این رویکرد «آسیب‌پذیر



ساختن اقلیت‌های فرهنگی در مقابل بی‌عدالتی قابل ملاحظه اکثریت و تشدید برخورد قومی - فرهنگی» بوده است (Kymlicka, 1995: 5) و دفاع سنتی لیبرال‌ها از حقوق طبیعی نیز نتوانسته است بر مشکلات ناشی از تفاوت‌های درون دولت فائق آید. بر این اساس، او نظریه‌ی خود را در مورد حقوق اقلیت‌ها «یک نظریه‌ی جامع عدالت در یک دولت چند فرهنگی» می‌داند که «هم حقوق همگانی که به افراد صرف‌نظر از عضویتشان در گروهی خاص اعطا می‌شود و هم حقوق ویژه‌ی متمایز گروهی یا موقعیت ویژه برای فرهنگ‌های اقلیت را در بر می‌گیرد» (Kymlicka, 1995: 6).

کیملیکا واژه‌ی چند فرهنگی را مبهم و گیج‌کننده می‌داند. به این دلیل ترجیح می‌دهد تا از اصطلاح «چند ملیتی» و «چند قومی» استفاده کند (Kymlicka, 1995: 17). هرچا از واژه‌ی فرهنگ استفاده می‌کند، می‌توان آن را به واژه‌ی «ملت» یا «گروهی از مردم» تبدیل کرد. بدین ترتیب، او گروه‌های قومی را در ذهن دارد و از گروه‌های مبتنی بر عقیده، طبقه یا جنسیت سخنی به میان نمی‌آورد (Kymlicka, 1995: 22). از دید او، ویژگی اصلی اقلیت‌های ملی این است که آن‌ها به‌عنوان جوامع متمایز تلاش می‌کنند تا هویت خود را در کنار فرهنگ اکثریت حفظ کنند یا برای حفظ و بقای خود، به‌دنبال کسب استقلال و خودمختاری هستند. در مقابل گروه‌های قومی بر نوعی چندگونگی فرهنگی دلالت دارد که بر اثر مهاجرت افراد و خانواده‌ها شکل گرفته است. ویژگی بارز این الگوی چند فرهنگی این است که آن‌ها خواهان تحقق و عینیت بخشیدن به ادغام و ترکیب خود در درون جامعه‌ی بزرگ‌تری هستند که عضویت کامل را در درون آن پذیرفته‌اند؛ با وجود این، تلاش دارند تا با رسمیت بخشیدن بیشتر به هویت قومی خودی، به‌نوعی همسان‌سازی فرهنگی دست پیدا کنند (Kymlicka, 1995: 10). بنابراین اهمیت هویت قومی در این است که بستر فرهنگی پرورش افراد را فراهم می‌کند و بدین ترتیب معیارهایی برای انتخاب فرد تعیین می‌کند. از نظر کیملیکا «دسترسی به گزینه‌های معنادار، به دسترسی به یک فرهنگ اجتماعی و درک تاریخ و زبان آن فرهنگ بستگی دارد» (Kymlicka, 1995: 83). او تفاوت اصلی اقلیت‌های ملی و گروه‌های قومی را در این می‌بیند که گروه‌های مهاجر را نمی‌توان ملت نامید؛ زیرا تمایزات آن‌ها عمدتاً در زندگی خانوادگی و نیز در انجمن‌ها آشکار می‌شود. آنان به هیچ‌وجه قصد مبارزه برای استقلال و خودمختاری ندارند و برای کسب شهروندی و پذیرش حق مهاجرت مجبورند مانند آن‌چه در کشورهایی مانند استرالیا جریان دارد «زبان اکثریت» را بیاموزند (Kymlicka, 1995: 15).

کیملیکا راهکارهای لیبرالیسم را برای حفظ حقوق گروهی، شامل حقوق خودگردانی، حقوق چند قومی و حقوق نمایندگان خاص می‌داند. به‌نظر او حقوق خودگردانی در بردارنده‌ی واگذاری اختیارات به اقلیت‌ها در درون دولت است. این حق احتمالاً به‌نوعی نظام فدرال می‌انجامد. حقوق چند قومی، از طریق کمک مالی قانونی و عمومی به فرهنگ‌های اقلیت، از هویت گروهی حفاظت می‌کند و حقوق نمایندگی خاص، نمایندگی تضمین‌شده‌ای را به اقلیت‌ها در نهادهای سیاسی جامعه می‌دهد. او حقوق خودگردانی را کاملاً گسترده‌تر و فاصله‌ی آن را از جدایی تنها یک قدم می‌داند. در مقابل، حقوق چند قومی و نمایندگی را تضمین‌کننده‌ی جذب اقلیت‌ها در درون جامعه‌ی سیاسی به‌شمار می‌آورد؛ اما این امر نه از طریق نفی تفاوت‌های فرهنگی، بلکه از طریق پذیرش این تفاوت‌ها به‌عنوان بخشی ضروری از یک دولت چند فرهنگی با ثبات صورت می‌گیرد (Kymlicka, 1995: 27-33).

کیملیکا با نگاهی جامعه‌شناختی می‌کوشد تا راهکارهای دموکراسی‌های غربی را برای حفظ چند فرهنگی نشان دهد. به‌نظر او، کشورهای دموکراتیک به تقاضاهای اقلیت‌های ملی و گروه‌های قومی واکنش مثبت نشان داده‌اند. در همه‌ی دموکراسی‌های غربی، یکی از سازوکارهای عمده برای سازگاری با تفاوت‌های فرهنگی، حفظ حقوق سیاسی و مدنی افراد است. او در پاسخ به بسیاری از منتقدان لیبرالیسم که این تضمین‌ها را کاملاً فردگرایانه، ذره‌گرایانه و ابزاری معرفی

می‌کنند، می‌گویند که لیبرالیسم به حقوق خاص گروه‌ها نیز توجه دارد. او تلاش می‌کند تا به منتقدان لیبرالیسم در خصوص عدم امکان حمایت لیبرالیسم از حقوق گروهی پاسخ بدهد. به نظر او اندیشه‌ی مغایرت حقوق متمایز گروهی با فلسفه و جهان‌بینی لیبرالی از آنجا ناشی می‌شود که دموکراسی لیبرال عمده‌تاً خود را به آزادی و برابری شهروندان به‌عنوان افراد متعهد کرده است (kymlicka, 1995: 34). بنابر استدلال او جهان مدرن را باید جهان فرهنگ‌های جامعگی<sup>1</sup> نامید؛ به این معنا که آزادی فردی فقط در پیوند با عضویت در این فرهنگ‌ها تأمین و حفظ می‌شود (kymlicka, 1995: 76). از این رو ایجاد یک فرهنگ مشترک واحد در جهان کنونی ممکن نیست و کشورهای جهان ضرورتاً باید به پذیرش «فرهنگ جامعگی» تن در دهند (kymlicka, 1995: 80). او آزادی را شامل انتخاب میان شقوق و گزینه‌های مختلف می‌داند و بر این باور است که نه‌تنها فرهنگ جامعگی این شقوق را فراهم می‌آورد، بلکه آن‌ها را برای افراد معنادار می‌سازد (kymlicka, 1995: 83). به نظر او حقوق گروه‌های اقلیت دقیقاً از این آزادی و حق انتخاب نشئت می‌گیرد. به این دلیل، لیبرال‌ها باید به عضویت شهروندان در فرهنگ جامعگی خاص خود بها دهند؛ زیرا این عضویت باعث تقویت و گسترش هویت شخصی و نیز حق انتخاب فردی می‌شود. افزون بر آن، این واقعیت را نمی‌توان نادیده گرفت که اغلب مردم همواره در صدد حفظ و تقویت پیوندها و وابستگی‌های عاطفی خود نسبت به گروه‌های قومی خود هستند (kymlicka, 1995: 104-5).

نظریه‌ی کیملیکا از سوی افراد مختلف مورد نقد قرار گرفته است که در این‌جا مجال ذکر آن نیست. یکی از ناقدین مهم کیملیکا، جرمی والدرون است که معتقد است ایده‌ی فرهنگ کیملیکا از دیدگاه جهان‌شهری عمیقاً پرسش‌برانگیز است. مفهومی که کیملیکا برای فرهنگ قائل است به‌معنای این است که می‌توان در درون مدرنیته به‌گونه‌ای زیست که گویی منحصرأ محصول یک اجتماع ملی یا قومی یگانه هستیم. والدرون معتقد است که این مسئله فضای چندانی برای درآمیختن فرهنگ‌ها، ترکیب و ارتباطات بینا فرهنگی باقی نمی‌گذارد (استیونسون، 1392: 119).

### از شهروندی تک‌فرهنگی به شهروندی چند فرهنگی

بعد از تبیین نظریات شهروندی لیبرال مدرن و شهروندی چند فرهنگی، نوبت به آن می‌رسد که با توجه به تعریفی که از توسعه‌ی سیاسی داده شد، شیفت صورت گرفته در مفهوم شهروندی نشان داده شود. همان‌گونه که در ابتدای پژوهش بیان شد، توسعه‌ی سیاسی به‌معنای بسط حقوق شهروندی در نظر گرفته می‌شود. تحولی و تغییری که در مفهوم شهروندی لیبرال صورت گرفته است به توسعه‌ی مفهوم شهروندی منجر شده است. بدین‌معنا که توجه به حقوق فرهنگی که در نظریه‌ی لیبرال مدرن از شهروندی مورد غفلت قرار گرفته بود، در نظریه‌ی شهروندی چند فرهنگی مورد توجه قرار گرفته است.

توجه به این نکته ضروری است که نظریه‌ی شهروندی لیبرال از سوی گروه‌های مختلفی مورد چالش قرار گرفت. گاهی این نقدها و همچنین آلترناتیوهای ارائه شده از سوی گروه‌های منتقد چنان دور از رویکرد لیبرالیسم هستند که می‌توان قائل به شیفت برون پارادایمی شد. نقدهای جامعه‌گرایان را می‌توان در همین چارچوب صورت‌بندی کرد. در این پژوهش با عطف توجه به نظریه‌ی ویل کیملیکا باید قائل به یک شیفت درون‌پارادایمی نسبت به نظریه‌ی شهروندی لیبرال کلاسیک شد. بنابراین آن فاصله‌ی معرفت‌شناختی، روش‌شناختی و هستی‌شناختی‌ای که جریان‌های فکری‌ای هم‌چون جامعه‌گرایان با جریان اصلی لیبرالیسم و نظریه‌ی شهروندی لیبرال پیدا می‌کنند در نظریه‌ی کیملیکا مشاهده نمی‌شود. در

قسمت‌های قبلی این پژوهش، شیفت درون‌پارادایمی در مفهوم شهروندی به‌صورت ضمنی نشان داده شد. در جدول ذیل، سعی شده است که با مقایسه‌ی مفهوم شهروندی در سنت لیبرالیسم کلاسیک و مدرن با نظریه شهروندی کیملیکا، شیفت درون‌پارادایمی صورت گرفته در این مفهوم نشان داده شود.

مدل‌های شهروندی	هستی‌شناسی	معرفت‌شناسی	متدولوژی	اخلاق	سطح تحلیل
شهروندی لیبرال مدرن	توجه و اهمیت دادن به کارگزار	عینی‌گرا - جدایی عین و ذهن	فردگرایی	بی‌طرفی اخلاقی - شمول‌گرایی	خرد
شهروندی چندفرهنگی	توجه به نقش بستر و ساختار	تعامل و برهمکنش میان ذهن و عین	گروه‌گرایی	شناسایی و توجه به حقوق اقلیت‌های فرهنگی - تمایز و تفاوت	کلان

## نتیجه‌گیری

مفهوم شهروندی یک مفهوم قدیمی است که در طول تاریخ دچار تحول و تغییر شده است. با ظهور مدرنیته و تحولات عظیم سیاسی - اجتماعی و صنعتی در غرب و حوادث مهمی هم‌چون انقلاب فرانسه، مفهوم حقوق شهروندی در محوریت اندیشه سیاسی غرب قرار گرفت. در سنت لیبرال دموکراسی غرب، شهروندی چهار بُعد داشته است؛ حقوق، وظایف، هویت و مشارکت. و هم‌چنین بر حقوق مدنی، سیاسی و اجتماعی تأکید می‌شود. با ظهور مسایل و موضوعات جدیدی هم‌چون مهاجرت، جهانی شدن، فمینیسم و جنبش‌های جدید هویت‌طلب، انگاره‌ی مدرن شهروندی لیبرال به پرسش و چالش گرفته شد. یکی از آلت‌رناتیوهای ارائه شده برای نظریه‌ی شهروندی لیبرال، نظریه‌ی چند فرهنگ‌گرایی بوده است که بیشتر از سوی ویل کیملیکا مطرح شده است.

در این پژوهش ضمن تبیین این نظریه و با محور قرار دادن توسعه به‌مثابه‌ی بسط شهروندی، گفته شد که مفهوم شهروندی از منظر کیملیکا یک نوع شیفت درون‌پارادایمی از شهروندی لیبرال محسوب می‌شود. در کشورهایی هم‌چون کانادا، استرالیا و آمریکا این شیفت درون‌پارادایمی صورت پذیرفته و مفهوم فرهنگ و تفاوت فرهنگی وارد گفتمان شهروندی شده است. در حقیقت، اگر جریان توسعه‌ی سیاسی را یک جریان مداوم و همیشگی بدانیم، می‌توان قائل به این شد که کشورهای چند فرهنگ‌گرا با بسط شهروندی، به مرحله‌ی جدید و پیشرفته‌تری از توسعه‌ی سیاسی قدم نهاده‌اند.

در کشور جمهوری اسلامی ایران اقلیت‌های قومی - فرهنگی گوناگونی حضور دارند اما باید به این نکته اشاره کرد که در این کشور، مبنای سیاست‌گذاری‌ها هم‌چنان بر مبنای سیاست همانندسازی و ملی‌سازی قرار دارد و حقوق متمایز فرهنگی و چند فرهنگ‌گرایی چندان به رسمیت شناخته نشده است. بنابراین شیفت به شهروندی چند فرهنگی تاکنون در ایران رخ نداده است.

1. استیونسون، نیک (1392)، **شهروندی فرهنگی**، ترجمه افشین خاکباز، تهران: انتشارات تیسرا
2. الن، جان و دیگران (1390)، **درآمدی بر فهم جامعه‌ی مدرن؛ کتاب دوم: اشکال سیاسی و اقتصادی مدرنیته**، ترجمه ژیلا ابراهیمی و دیگران، تهران: انتشارات آگه
3. براتعلی‌پور، مهدی (1384)، **شهروندی و سیاست** نوفصیلت‌گرا، تهران: مؤسسه مطالعات ملی
4. پللو، روبر (1370)، **شهروندی و دولت**، ترجمه ابوالفضل قاضی، تهران: انتشارات دانشگاه تهران
5. ترنر، برایان. اس (1384)، **زوال شهروندی**، ترجمه بابک حقیقی راد، **مجله اقتصاد سیاسی**، شماره 8
6. تقی‌لو، فرامرز (1386)، **تنوع قومی، سیاست چند فرهنگی و الگوی شهروندی: بررسی موردی ایران معاصر، فصلنامه مطالعات راهبردی**، سال دهم، شماره اول، شماره مسلسل 35، صفحات 31 – 9
7. تیلور، چارلز و دیگران (1392)، **چند فرهنگ‌گرایی: بررسی سیاست شناسایی**، تهران: انتشارات رخداد نو
8. روشنفکر، پیام و دیگران (1391)، **امتناعات و امکانات شهروندی گروه‌های خاص در تحولات گفتمان شهروندی، فصلنامه راهبرد اجتماعی و فرهنگی**، سال اول، شماره دوم، صفحات 38 – 7
9. عبداللهی، محسن (1391)، **رویکردی پست مدرن به سه ضلع توسعه سیاسی: دولت، جامعه مدنی، شهروندی، فصلنامه سیاست**، تهران: دانشکده حقوق و علوم سیاسی، صفحات 242 – 225
10. عیوضی، محمد رحیم و سید حسام‌الدین باب‌گوره (1391)، **تحول مفهوم شهروندی و ظهور شهروند جهانی، فصلنامه سیاست، مجله‌ی دانشکده حقوق و علوم سیاسی**، دوره 2، شماره 3، صفحات 205 – 187
11. کاستلز، استفان و آلیستر دیویدسون (1382)، **«مهاجرت و شهروندی»**، ترجمه فرامرز تقی‌لو، تهران: انتشارات پژوهشکده‌ی مطالعات راهبردی
12. فالکس، کیث (1381)، **شهروندی**، ترجمه محمدتقی دلفروز، تهران: انتشارات کویر
13. قوام، عبدالعلی (1380)، **موقعیت دولت و شهروندان در عصر جهانی شدن، فصلنامه سیاست خارجی**، شماره س 3، صفحات 196 – 681
14. قوام، عبدالعلی (1382)، **چالش‌های توسعه سیاسی**، تهران: انتشارات قومس
15. لارنس مید (1381)، **شهروندی و سیاست اجتماعی، فصلنامه گفت‌گو**، شماره 35
16. لیپست، سیمور مارتین (1383)، **دائرة المعارف دموکراسی**، ترجمه کامران فانی و نورالله فانی، ج 2، تهران: وزارت خارجه
17. نش، کیت (1392)، **جامعه‌شناسی سیاسی معاصر؛ جهانی شدن، سیاست، قدرت**، ترجمه محمدتقی دلفروز، تهران: انتشارات کویر
18. هیوود، اندرو (1389)، **سیاست**، ترجمه عبدالرحمن عالم، تهران: نشر نی.